



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و چهارم



برنامه شماره ۹۴۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

تا چند می‌خواهم در زندان ذهن به شک و شهبات من ذهنی خود اسیر و گرفتار بمانم، آخر نه این است من سلطان بچه ام، یعنی شاهزاده خدا. پس با فضاگشایی کردن عاشق میشوم و عاشق می مانم، عاشق به روی اصلِ خویشتم، عاشق به اظهار شکوفایی مرکز عدم شده و به یگانه گوهر خویش که همه چیز ما فقط او میباشد و ما در مقابل اوئی داننده مطلق چیزی نمیدانیم.

اول و آخر همه ما اوست و ما در این میان هیچ اندر هیچی که هیچ بودن ما هم اصلاً قابل بیان نیست؛ همانطور که بزرگی خداوند قابل بیان نیست.

پس در تمام پستی و بلندیهای زندگیم باید به خودش اکتفا کنم و به ناله و سر و صدا زحیری که مدام میخواهد به گوشم فسونه‌هایش را بخواند تا غذای دردش را بگیرد توجهی نمیکنم که مبنای زندگیم همیشه در بودن این لحظه جاری و مستقرست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بود عدم را، چه نشان نهی قدم را

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

سلطان بچه، از مرکز عدم شده با بی چونی او بی چون میشود، هستی واقعی می گیرید، با بینهایت بزرگی او بزرگ و رشد میکند. پس اگر سلطان بچه بخواهد میلی به میر و وزیری بودنش در این دنیا خاکی بکند، خوب این برایش ننگ میآورد، چون دچار پندار کمال و آبروی صد من حدید مصنوعی من ذهنی اش گرفتار میشود. پس آگاه میشوم به جز عشق ورزی که این بهترین انتخاب و عمل ماست چیزی دیگری نگیرم، که اگر بگیرم وای به حالم سخت در اشتباه افتادم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

آن میرِ اجل نیست، اسیرِ اجل است او

جز وزر نیامد همه سودایِ وزیری

من ذهنی میرِ اجل نیست، بلکه اسیرِ اجل است، پس همه سودایِ وزیری بودنش اینگونه است بار سنگین هم هویت شدگیها را به دوشش بکشد و جان مصنوعی بگیرد و در نحسی و بدشگونی خویش گرفتار بماند. سودایِ وزیری در وهم داشته ها و نداشته هاش میترسد، دائما با مقاومت و قضاوت بی جایش از سرش پیروی میگیرد، اما من دیگر این عمل ناپسند را انتخاب نمیکنم برای از دست دادن آنچه را که باید از دستم خالی شود و برود چه بهتر که زودتر برود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

زندگی هر لحظه دارد زنده ما را که ما امتداد خودش هستیم، از مرده من ذهنی بیرون می کشد، اما نفس زنده دائماً حول و حوش تخریب و ضرر می تند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

گر صورتِ گرمابه نه‌ای، روح طلب کن

تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

روح را می طلبم که من صورت گرمابه نیستم، یعنی هر آنچه اوهام و تصویرات خیالی که ذهن نشانم می‌دهد، من آن نیستم، من به فضای گشوده شده درونم خوب مینگرم و خود را شستشو و پاک میکنم تا به دور باشم از هر چه اغیار که میخواهند به دل راه و سکنا یابند و حقیقتاً اگر من عاشق نقشی شوم دیگر از کجا توانم روح پذیرم؟!

هشیاری که چشمش به هوشیاری نظر، نور نور است دوخته شود، روح پذیرنده میشود دیگر میلی نمیکند به هر هم هویت شدگی جذب شود، حتی یک نیم نگاه کوچکی هم او را میترساند که نکند الان فریفته من ذهنی و به دامش بیفتد، پس مراقب میشود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم به دم چون تو مراقب میشوی

داد می بینی و داور این غوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱

چون مراقب باشی و گیری رسن

حاجت ناید قیامت آمدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی

در سر که میامیز، که تو شکر و شیر

گوهر پاک ما (خدایت) در خاک من ذهنی هیچ در نیامیزد، که تو شکر و شیر، پس در سر که (درد من ذهنی) در نیامیز.

تجربه شخصی:

میدانم برای کشف به شناختِ گوهر خویش تا دم آخر روی خود کار کنم و هیچکسی حتی همسر و فرزندم کاری نداشته باشم؛ در دهلیز قاضی قضا فعل و قولم را شاهد و به گفتِ حق بلی ام را اقرار، که اینگونه در چالش زندگی راحتتر برخورد میکنم؛ صبر و پرهیز می آید و شکر باره میشوم و واقعاً توجه در مرکز عدم ما را پخته و نرم میسازد.

طبق قانون قضا، زندگی اتفاقی پیش آورد تا به هر شخص دردمند من ذهنی کمکش را برساند. در جمع مهمانی حاضر بودیم که ناگهان خشم عزیزترین گسم را دیدم در مقابل یکی از عزیزانم.

هیچ دخالتی در کارشان نکردم، بدون اینکه خوب و بد کنم فقط ناظر آرام شدم و به این دو زندگی نگاه تا زندگی کارش را بخوبی بکند.

و من چه خرسند و بی تفاوت در دل این اتفاق به ظاهر ناراحت کننده که زندگی چه زیبا داشت، سکونم را حفظ می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگِ دیوان، گله بانِ اشقیاست

بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور

قطره‌یی از بحرِ خوش با بحرِ شور

بانگِ دیوان، چوپان و نگهبانِ بدکاران است، و بانگِ سلطان، نگهبانِ اولیاء خداست، پس بدنهادان از شیطان صفتان الهام می گیرند و نیکان، از حضرت حق.

و این دو بانگ درحقیقت از یکدیگر بسیار متفاوتند، با هم درنیامیزند. چنان که حتی یک قطره از دریای شیرین با دریای شور نمی آمیزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند

آن سوی که سو نیست، چه بی مثل و نظیری



هرچند خلق از این سوی (من ذهنی) نسبت به هر همانیدگی رویی بُرده اند و فقط به ظاهر و جسم اهمیت، و ارزش واقعی تو را هیچ نمیدانند، اما تو که خود میدانی ارزش تو چیست؟! آن سویی که سو نیست این درست و واقعی است. پس با برخورد فضاگشایی در مرکز عدم شده با دستوراتِ عمل واهمانش که جنس اولیه مان را تعیین و ارزش میدهد به این اهمیت میدهم تا هر لحظه (عقل و امنیت و قدرت و هدایت) را تنها از او بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

هر کسی رویی به سویی بُرده اند

و آن عزیزان رو به بی سو کرده اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

این عالمِ مرگست و درین عالمِ فانی

گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

این عالم مرگ است و در این عالم گذرا هر چیز که بوجود میآید در حال تغییر و سرانجام دستخوش فناست، اما یک جنس نامیرایی در ما وجود دارد که آن همیشه باثبات و جاودان است، و ما هم از آن امتداد هوشیاری کل هستیم که اگر با دیده هوشیاری او (نظر) ببینیم، میبینیم ما احتیاجی به هیچکس جز خودش را نداریم. خوب این بینش جدید برای ما کافی نمی باشد که هم هویت شدگیها میرنده هستند، و ما نامیرا و خدا برای ما کافی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در نقش بنی آدم تو شیرِ خدایی

پیداست درین حمله و چالیش و دلیری

در نقش بنی آدم شیر خدا هستیم، اما چگونه؟! می‌گوید تو در این حمله و چالش قضا که خدا پیش می‌آورد استوار و ثابت قدم بمان؛ یعنی فضا را باز کن و به مرکز عدم شده متوجه باش که آن دم خواهی دید چه دلیری و شجاع.

در این تن با وضعیت های که زندگی برایم روی می‌آورد فقط برای این است که

-پیغام زندگی را آگاهانه در دل اتفاقات بگیرم.

-قدرت تواناییم را ببینم تا چه حد و اندازه است.

-چقدر فضاگشا شدم.

-آیا هر لحظه حزم دارم.

-آیا در این حمله و چالش هوشیارانه برخورد میکنم. (درد آگاهانه را میکشم)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم

بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری

از وقتی فضل (بخشش) و مقامات و کرامات (مقام و بزرگی) خداوند را دیدم واقعاً بیزار شدم از همانیدن با چیزهای جدید و همچنان روی خود کار میکنم، ادامه میدهم تا همانیدگی قدیمی را بشناسم و فضا را گسترش دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی

در نورِ خدایی چه به گاهی و چه دیری

هیچ اشکال ندارد عمر گذشته ام بی عشق رفت، هیچ حسابش نمیآورم. اما این نور خدایی همیشه با من بوده و هست و آنقدر این عشق او در من نهایت ندارد که اگر از الان شروع کنم دیر نیست و خیلی هم به موقع هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

مگر ناگهان آن عنایت رسد

که ای من غلام چنان ناگهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اندازه معشوق بُود عزّت عاشق

ای عاشق بیچاره بین تا ز چه تیری

عزت و بزرگی عشق او به ما به میزان و اندازه سطح هوشیاری ما (معشوق) بستگی دارد که چقدر بخواهیم فضاگشا باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی می دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق بر عرش فزون باشد

حال ای عاشق بیچاره بین از چه نوع نژادی هستی؟! فضاگشایی یا فضابند؟ و هم اکنون و چه به موقع مولانا یاد آورم میکند با این بیت زیبایش که بگو:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

نه بترسم نه بلرزم چو کشد خنجر عزت

به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زیبایی پروانه به اندازه شمع ست

آخر نه که پروانه این شمع منیری؟

پس زیبایی من به اندازه زیبایی درونم است، هر چه درونم پاکتر کنم از پاکی او بیشتر بهره مند و روشن تر میشوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

شمس الحق تبریز، از آنت نتوان دید

که اصلِ بصر باشی، یا عینِ بصیری

شمس الحق تبریز نماد خداوند است. پس اگر با چشم حسی بدنبال آفتاب زندگی نگردم، با دویی ذهن کار نکنم و همینطور

با خاموشی او خاموش بمانم او مرا که اصل بصر و عین بصیرش هستم خواهد دید و بدنبالش خواهم رفت.

با احترام و عشق

زهره از آمل 



«جهد بی توفیق»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند

هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

چرا خیلی از اوقات کارهایی که انجام می‌دهیم تا ما را به اهدافمان، چه مادی و چه معنوی، برسانند بیفایده و بی توفیق هستند؟ همیشه برایم سوال بود چرا با اینهمه وقتی که می‌گذارم و سعی می‌کنم به گفته‌های مولانا و جناب آقای شهبازی عمل کنم، باز هم به آن حدی که باید پیشرفت نمی‌کنم و از دست این من ذهنی خلاص نمی‌شوم. هرچند آگاهم که با خط کش من ذهنی نباید چیزی را اندازه گرفت، ولی حضور پر رنگ چند همانیدگی بزرگ که سنگر را حفظ کرده و از جای خود تکان نمی‌خورند، برایم جای تعجب بود. حتماً من درست عمل نمی‌کنم و گرنه تا حالا باید درصد قابل توجهی از این مار خوش خط و خال از وجودم پاک می‌شد، اما به وضوح می‌بینم که حتی در بعضی موقعیت‌ها، حسابی سر و مُر و گنده، قد علم کرده و اظهار نظر می‌کند و درد به جان خودم و دیگری تزریق می‌کند. مشکل کجاست؟

برای خود من به شخصه احتمالاً جهد بی توفیق بخشی اصلی از جواب باشد. انجام کارهای درست اما به شکلی بی فایده با انجام ندادن آنها برابری می‌کند، حتی بدتر هم هست، چون بعد از مدتی من را به چالشی عظیم می‌کشاند که: اگر قرار بود تغییر کنی پس حتماً تا حالا اتفاق می‌افتاد! بین جواب نمی‌دهد! یا حداقل روی تو عمل نمی‌کند!

و در همین اثنا، همانیدگی‌های رنگ و وارنگ سر از لاک خود بیرون می‌آورند و من ذهنی ترغیب می‌کند حالا که از این طرف هنوز چیزی عایدت نمی‌شود حداقل بیا و زندگی مادیت را درست کن! پول بیشتر داشته باش و ...

و حرص بدست آوردن چیزها در کنار یاس و ناامیدی از زنده شدن به زندگی، کاری می‌کند که در این ده سال با آن دست و پنجه نرم کرده‌ام، یعنی دور شدن از برنامه.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

به کرات طی این چند سال که به برنامه گنج حضور گوش می‌دهم، از برنامه دور شدم و به حرص من ذهنی افتادم. حالا که دقت می‌کنم حریص بودنش به وضوح دیده می‌شد چون همه جوانب زندگیم تحت تاثیر بدست آوردن آن چیز قرار می‌گرفت و کم کم دیدن برنامه و یادداشت برداشتن و ... از برنامه‌هایم یا کاملاً حذف یا بسیار کم رنگ می‌شد.

آگاهم که من ذهنی سیاسی دارم که به روش‌های مختلف، دسیسه می‌کند تا در چاه‌های کنده شده‌اش سقوط کنم، اما خدا را شکر، نمی‌دانم تاثیر رعایت قانون جبران مادی در تمام این سالها بود که باعث می‌شد دوباره پای برنامه بنشینم و حیل‌های من ذهنیم را شناسایی کنم یا بی‌مراد کردن‌های زندگی که طی این سالها هیچ وقت اجازه نداد حتی به یکی از مرادهایی که من ذهنی نقشه کشیده بود برسم، تا باز نادم و پشیمان به خودم بگویم از این چرخه تکراری معیوب بیرون بیا و فقط پای برنامه بنشین و کارهایی که آقای شهبازی می‌گویند را انجام بده. و خدا را شکر، چندین ماه است که با جدیت و تعهد به برنامه‌ها نگاه می‌کنم. پیغام عزیزان را می‌خوانم و نکته برداری می‌کنم. الگوهای مخرب را در خودم شناسایی می‌کنم. اگر پایم لغزید، اول خودم را می‌بخشم. اگر باعث رنجش کسی شوم بدون ترس و غرغره‌ای من ذهنی از آن عزیز عذرخواهی می‌کنم. قانون جبران مادی و معنوی را تا جایی که بتوانم رعایت می‌کنم، هم در زمینه گنج حضور و هم در تمام ابعاد زندگی. اگر فردی لطفی کرده و کاری در حقم انجام می‌دهد، حتما سعی می‌کنم به طریقی جبران کنم.

شاید تا اینجای صحبتیم بیشتر به اعتراف نامه شبیه شده باشد تا موضوعی که برای آن دست به قلم شدم. اما شاید این اعترافات، پندار کمال من ذهنیم را در هم بشکند و از آن منبری که بالا رفته و خودش را خیلی خوب و عالی و با



فضل و کمالات معنوی نشان می‌دهد پایین بکشاند و همین کمکم کند تا الکی دور خودم نچرخم و تازه فکر کنم کار مفیدی هم انجام داده‌ام!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده‌ای برجای چل سال ای سفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هرّوله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نخیر عزیز من، هر که او گردان و نالان، شیوه دولاب نیست!

فکر کنید در گیربکس ماشین که مجموعه‌ای از چرخ دنده‌هاست و همگی با هم وظیفه مشخصی را انجام می‌دهند و حرکت یک چرخ دنده باعث به چرخش در آمدن باقی چرخ دنده‌ها می‌شود، یک چرخ دنده اصلی، همینطور الکی و بدون اتصال و ارتباط با دیگر چرخ دنده‌ها، به دور باطل مشغول شود، گاهی خیلی تند بچرخد و گاهی کند! آخر چه فایده وقتی ماشین به اندازه یک میلیمتر هم حرکت نکند!

اگر اشتباه نکنم حدیث است که می‌گوید: یک ساعت تفکر از هفتاد سال عبادت بهتر است. آخر چرا؟ چون وقتی در کارهای من ذهنی دقت می‌کنیم، می‌بینیم چقدر همه کارهایش عبث و بیهوده است و وقتی برای زنده شدن به زندگی از راه‌های پیشنهادی من ذهنی می‌رویم و از دستورالعمل‌های او استفاده می‌کنیم، همین‌هایی می‌شود که تا الان گفتیم.



اجازه بدهید یک مثال از خودم بزنم که بی فایده بودن کارهایی که در ظاهر مثبت و عالی هستند بیشتر باز شود. من ابیات برنامه زنده را می‌نویسم، به همراه بعضی از نکاتی که در حین یا بعد از برنامه برای خودم یادداشت می‌کنم و در طول هفته خودم را موظف می‌کنم حداقل روزی یکبار همه آنها را بخوانم. خب تا اینجا که همه چیز به نظر خوب می‌آید و باید انجام داد. مشکل از این به بعد است. من ذهنی خودش را وارد معرکه می‌کند و این کار را یک وظیفه اجباری یا خالی از سرزندگی و شادابی برنامه زنده می‌سازد. وظیفه‌ای خشک صرفاً جهت رفع تکلیف! که از روی تکلف انجام شده، مثل زمانی که در مدرسه درسی را دوست نداشتیم ولی مجبور بودیم با سرعت و بدون پی بردن به عمق معنای آن درس، فقط سریع آن را حفظ کنیم و بعد از امتحان هم خداحافظ. هیچ چیزی از آن نه در حافظه می‌ماند و نه کاربردی عملی در زندگی داشت. حالا من تقریباً همان کار را برای مرور برنامه‌های هفتگی انجام می‌دادم، خواندن طوطی‌وار، بدون صبر و تأمل روی ابیات و درک عمق و معنای آن و شناسایی ابعاد ناشناخته من ذهنیم، صرفاً تند تند خواندن تا سریع‌تر به آخر برسم و من ذهنیم به خودش ببالد که آفرین همه را خواندی! همه را تند تند خواندی! و هیچ چیزی هم از شان نفهمیدی! آفرین! فردا هم همین کار را انجام بده!

چه سودی اگر همه ابیات را فقط برای اینکه به خودم بگویم خب همه را خواندم بدست می‌آورم؟! چه سود وقتی روی هر بیت تأمل نکنم تا الگوی مخرب درونم پیدا شود؟ چه سود همه مثنوی و دیوان شمس را حفظ باشم ولی یک بیت را روی خودم پیاده نکنم؟! و شاید همین عامل و چند همانیدگی دیگر از جمله علاقه شدید به زود تمام کردن کاری و به پایان رساندن آن، برای سالها من را مدام از برنامه جدا کرد بدون اینکه متوجه حيله من ذهنیم شوم و بفهمم از کجا دارم ضربه می‌خورم. عمیقاً به این حرف ایمان نیاورم که مخاطب تک تک آن کلمات و ابیات خود من هستم. بپذیرم هزار مشکل و همانیدگی درونم هست. حتی اگر پذیرشش درد داشته باشد، مسئولیتش را بپذیرم، تا تغییر رخ دهد. متوجه شدم تا زمانی که نپذیرم مسئولیت همه چیز بر عهده خودم است و این خود من هستم که باید اولین قدم را در هر لحظه درست بردارم و با شکر و صبر و پذیرش، اجازه دهم خدا با کن فکانش شروع به اصلاح درون و بیرون من بکند، هیچ تغییری نخواهد کرد. کما اینکه طی این سالها چندین همانیدگی بزرگ را شناسایی کرده بودم، اما آیا



مسئولیتش را هم پذیرفتم؟! درد جدا شدن از آن را به جان خریدم؟! با ترس باز کردن مشتم روبرو شدم تا بینم واقعاً همه آن ترس‌هایی که من ذهنیم در وجودم کاشته پوچ و خالی ست، فقط برای سالها من را در تاریکی و ترس نگه داشته. نه، حتی با آگاهی نصفه و نیمه از همانیدگی‌ها، بدلیل عدم پذیرش مسئولیت، اجازه ندادم زندگی روی من کار کند و گرنه همه این تغییراتی که طی این چند ماه که حقیقتاً به خودم و زندگی متعهد شدم، بوجود آمده میتوانست خیلی پیش‌تر رخ دهد. اما باز هم جای پشیمانی و ملامت نیست، حالا به خودم می‌گویم: عزیز من، یک بیت را بخوان، به خودت نگاه کن، اصلاً فقط سکوت کن و عکس‌العمل من ذهنیت را بین که میخواهد چه کار کند، چه ترفندی بکار ببرد و بعد برو سر وقت بیت دیگر، همه را بلند بلند تکرار کن تا حفظ شوی ولی با تأمل به معنای بیت، نه فقط خواندن آنها و رفع تکلیف! یادت باشد هر نوع اجبار و تکلفی از من ذهنی می‌آید. کاری که از طریق خرد زندگی و با فضاگشایی انجام شود نه تنها اجباری درونش نیست، بلکه بسیار مفرح و آزاد کننده هم هست و تو در حین انجام آن بسیار شاد و پر انرژی خواهی بود.

خدایا هر لحظه چشمانمان را بینا، گوش‌هایمان را شنوا و ذهنمان را از هر نوع همانیدگی خالی گردان تا اگر یک قدم برمی‌داریم و حتی یک نظر برای زنده شدن و بودن با تو کافی باشد.

انشالله



به نام عشق و سلام بر عاشقان ذوالمنن.

یک استاد عشق در جهان است که آن هم خداوند است. رابطه ما با او چطوری است؟

🌸 آیا لحظه به لحظه ناله و شکایت می کنیم و از او غیر از خودش را می خواهیم که باعث کاهش زندگی زنده کننده این

لحظه می شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کلی کاستن

🌸 آیا همه بلاها را سر خودمان می آوریم و زیر بار مسئولیت نمی رویم و می گوییم تو کردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

متهم کن نفس خود را ای فتی

متهم کم کن جزای عدل را

🌸 آیا این لحظه متوجه رفتار و افکارمان هستیم و خود را نشان دار نمی کنیم، بلکه اولین قدم را که این لحظه است

درست و با فضاگشایی برمی داریم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

🌸 آیا مرکز ما کارگاه خداوند هست یا کارگاه را بسته‌ایم و به برون کارگاه که بی‌ارزش است، چسبیده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنع حق چون نیستی است

پس برون کارگاه بی‌قیمتی است

🌸 آیا من ذهنی را نگه می‌داریم و فتنه خود را می‌کنیم و می‌گوییم استاد نمی‌بیند؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۷

گویی: پنهان می‌زنم آتش‌زنه

نه به قلب از قلب باشد روزنه؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۸

آخر از روزن ببیند فکر تو

دل گواهیی دهد از ذکر تو



🌸 آیا کاری می‌کنیم که خداوند از روی رضا به ما بخندد و بیرون و درون ما را شکوفا کند یا هر کاری می‌کنیم و هرچه می‌گوییم سبب می‌شود که او به ما می‌خندد، ولی بر آن فکرها و مرکز همانیده ما می‌خندد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۹

گیر در رویت نمالد از کرم

هر چه گویی خندد و گوید: نَعَمْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۰

او نمی‌خندد ز ذوقِ مالشت

او همی خندد بر آنِ اسگالش

*اسگالش: اندیشیدن، فکر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۲

گر بُدی با تو ورا خنده رضا

صد هزاران گل شکفتی مر تو را

🌸 آیا عقل من ذهنی خود را پیش عقل خدا قربان می‌کنیم و می‌گوییم او برای من کافی است؟ آیا به شفاعتِ خدا و خرد او در اداره امور زندگی اعتماد می‌کنیم و توکل کامل داریم؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهِ امَّ كَفَى

قرآن کریم، سورة زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ».

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ»

«بگو: خدا برای من بس است»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیَم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرین دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

🌸 آیا به من ذهنی خود سوءالظن می‌بریم و می‌گوییم که هر رفتاری یا هر حرفی الان بزنم ممکن است مرا به دام

بیندازد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزَم آن باشد که ظَنّ بدّ بَری

تا گریزی و شوی از بدّ، بَری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزَم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فَضول

🌸 آیا دل بر سبب‌های جهان می‌بندیم و خود را از مسبب محروم می‌کنیم؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مرکب همت سوی اسباب راند

از مسبب لاجرم محروم ماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مسبب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

🌸 آیا بر نردبان ما و منیت‌های خود قدم می‌گذاریم و از این نردبان بالا می‌رویم که عاقبت از آن افتادنی هستیم یا خود را از کنار این بام منیت پایین می‌کشیم و خشوع و فروتنی را پیشهٔ زندگی می‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبان خلق، این ما و منی است

عاقبت زین نردبان افتادنی است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مدام

پست بنشین، یا فرود آ، وَالسَّلام

*مدام: شراب



* پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب تر بنشین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

🌹 آیا مرتب گوش به خبرهای من ذهنی می دهیم که از خشم و سیستم زحیری من ذهنی می آید و راجع به وضعیت هاست و خود را از ذوق آب آسمان بی خبر می کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷

هر که او اندر نظر موصول شد

این خبرها پیش او معزول شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده ست در جوی روان

بی خبر از ذوق آب آسمان

🌸 اگر ما عاشق من ذهنی خود و فکرهای توهم آمیزش هستیم و چشممان در جوی روان دنیا باقی مانده، پس نمی توانیم با خدا رابطه عاشقانه داشته باشیم و عاشق این ذوالمنن باشیم؛ به عبارتی رابطه ما با او خراب خواهد بود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن

کی بُود از عاشقانِ ذوالمین؟

*ذوالمین: دارندهٔ نعمت‌ها و احسان‌ها

با کمال احترام و سپاس فراوان

مهردخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

